اندیشهٔ نیک
شمارهٔ ۲

آذریگان

آگاهیهائی دربارهٔ گویش آذری

از

صادق کیا

تهران، ۱۳۵۴ خورشیدی

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۱۲۹۳/ ۱۳۵۴/۱۰/۱۴

از این دفتر ۱۰۰۰ نسخه در چاپخانهٔ زر به‌چاپ رسید.

تهران، آذر ماه ۱۳۵۴ خورشیدی

فهرست

پیشگفتار

آذری گویش پیشین مردم آذرابادگان است که هنوز به گونه‌هائـی از آن در برخی از آبادیهای آن استان سخن گفته میشود. این گویش در دسته‌بندی زبانها و گویشهای ایرانی از دستهٔ باختری شمرده میشود و در ایـن دسته از گروه شمالی است. گونه‌های زندهٔ این گویش اینك «تاتی[1]» نامیده میشود.

پس از آن کـه شادروان احمد کسروی تبریـزی ایـن گـویش را در دفترچه‌ای با عنوان «آذری یا زبان باستان آذربایگان[2]» در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بازشناسانید گروهی از دانشمندان به گردآوری آگاهیهای پراگنده‌ای که از آن در نوشته‌های گوناگون آمـده است و همچنین بـه گـردآوری و بررسی گونه‌های

۱ــ «تات» نامی است که ترکی‌زبانان به کسانی که به زبانهای دیگرسخن‌میگفتند میدادند وازاین‌رو برای سخنگویان‌گویشهای گوناگون بکار رفته است و میرود. گمان میشود که «هرزنی» را نیزترکی‌زبانان پیرامون دهستان هرزن یا هرزندات به همین نام میخواندند.

۲ــ چاپ تهران ، اسفند ماه ۱۳۰۴ خورشیدی.

بازماندهٔ آن پرداختند. با این کوششها آذری کهن و امروزی تا اندازه‌ای شناخته شده‌است. نگارنده نیز در دو سفر که در بیست وچهار و بیست وسه سال گذشته به آذرابادگان کرد گویشهای هرزنی را در گلین‌قیه[1] و ارزینی[2] را در ارسباران گردآوری نمود و سپس در تهران به یاری یك گویشور کلاسوری[3] به گردآوری و بررسی گویش کلاسور پرداخت. همچنین برخی از آگاهیهای پراگنده‌ای را که از گویش آذری در نوشته‌های گوناگون یاد شده بود فراهم آورد و در سه گفتار جداگانه در شمارهٔ سوم «ایران‌کوده» و «مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران» و «پژوهشنامهٔ فرهنگستان زبان ایران» بدست داد. در این دفتر آن سه گفتار با دگرگونیهای فراوان آورده و دوفهرست بر آنها افزوده شده است. کسانی که به بررسی‌در آذری یا زبانشناسی ایرانی دلبستگی دارند از این پس از بازگشت به آن پژوهشنامه‌ها بی‌نیاز خواهند بود.

نگارنده امیدوار است که در شماره‌های آیندهٔ اندیشهٔ نیك آگاهیهای دیگری از آذری که یك شاخهٔ بزرگ از گویشهای نوین ایرانی است بدست دهد و همچنین از بَرآمد (نتیجهٔ) بررسیها و پژوهشهای سی‌سالهٔ خود دربارهٔ اندیشهٔ نیك که عنوان این فَرْوَسْت (*série*) از نوشته‌های فارسی است و بایستگی بازشناختن آن و ارجمندی و پایگاه والایش سخن گوید.

صادق کیا

۱- «*Galinqaya* : ده از دهستان هرزندات بخش زنوز شهرستان مرند، ۲۹ك (کیلومتری) شمال باختری مرند، ۵ ك شوسهٔ جلفا مرند...» (فرهنگ جغرافیائی ایران، دفتر چهارم، استان ۳ و ۴، تهران، ۱۳۳۰ خورشیدی، دیمهٔ ۴۶۰).

۲- «*Arazin* : ده جزء دهستان حسن‌آباد بخش کلیبر شهرستان اهر، ۲۵ ك باختری کلیبر، ۲۵ ك شوسهٔ اهر کلیبر...» (فرهنگ جغرافیائی ایران، دفترچهارم، دیمهٔ ۱۴).

۳- «*Kelâsur* : ده از دهستان حسن‌آباد بخش کلیبر شهرستان اهر، ۲۱ ك باختر کلیبر، ۲۱ ك شوسهٔ اهر کلیبر...»(فرهنگ جغرافیائی ایران، دفتر چهارم، دیمهٔ ۴۱۹).

آگاهیهای تازه از گویش آذری

(از نخستین شمارهٔ پژوهشنامهٔ فرهنگستان زبان ایران)

آگاهیهای تازه از گویش آذری

از گویش آذری هفت واژه در لغت فرس اسدی طوسی ویراستهٔ شادروان عبّاس اقبال آشتیانی[1] یاد شده است و دو واژهٔ دیگر در برهان قاطع فراهم کردهٔ محمدحسین پسر خلف تبریزی . این واژه‌ها را که نگارنده پس از بررسی سراسر متن آن دو کتاب یافته بود در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در دو گفتار با عنوانهای «واژه‌های محلّی ایرانی در لغت فرس اسدی» و «واژه‌های محلّی ایرانی در برهان قاطع» در شمارهٔ سوم ایران کوده[2]، زیر «واژه‌های آذری» بدست داد . پس ازچاپ این دو گفتار بخشی از یک دستنویس کهن از لغت فرس اسدی طوسی

۱ــ چاپ تهران در سال ۱۳۱۹ خورشیدی.

۲ــ ایران کوده، جزوهٔ شمارهٔ ۳، گردآوردهٔ محمدمقدم، تهران، ۱۳۱۴ یزدگردی، دیمهٔ ۳ و ۶.

در کتابخانهٔ ملّی ملك پیدا شد که در آن ده واژهٔ دیگر از این گویش یاد شده بود. نگارنده آن واژه‌ها را نیز در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در گفتاری بـا عنوان «کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس اسدی طوسی» در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران فراهم آورد. اینك در زیر واژه‌هائی راکه از این گویش‌در چند کتاب دیگریافته است به رایش (ترتیب) الفبائی میآورد:

اِمله

«الاِملی، بکسر[1] الالف وسکون المیم و اللام‌المکسورة : هذه النسبة الی امله، و بلغة اهل خوی یقال للتمتام امله، و اشتهر بهذه النسبة الفقیه‌ابوالوفاء بدیل‌بن ابی‌القاسم‌بن بدیل‌الاملی‌الخویی، قال‌کان جدّی تمتاما ویقال له امله بلغتنا و اشتهر بهذه‌النسبة[2].» الانساب سمعانی

برگردانده به‌فارسی:

«الاملی، به‌کسر الف وسکون میم و لام مکسور: این [واژه] نسبت‌است به اِمله، و در زبان مردم خوی به تمتام امله‌گفته میشود. فقیه ابوالوفاء بدیل‌بن ابی‌القاسم بن‌بدیل الاملی الخویی به این نسبت شهرت‌داشت، اوگفت که نیای من‌تمتام بود و به زبان ما به او امله گفته میشد و به این نسبت شهرت داشت.»

«الاملی، بکسر الالف وسکون المیم و اللام المکسورة: هذه النسبة الی اِمله، وبلغة اهل حوی (خوی) یقال للتمتام املة(امله)، واشتهربهذه‌النسبة‌الفقیه‌ابوالوفاء بدیل‌بن ابی‌القاسم‌بن‌بدیل‌الأملی‌الخویی،قال‌کان جدی‌تمتاما[3].»

اللباب فی‌تهذیب‌الانساب

۱ــ در برخی از دستنویسهای الانساب سمعانی: «بفتح».

۲ــ نگاه‌کنید به «الانساب»، دفتر نخست، دیمهٔ ۳۴۷ــ۳۴۸.

۳ــ نگاه کنید به «اللباب فی‌تهذیب‌الانساب»، دفتر نخست، دیمهٔ ۶۸.

«الاملی، بالکسر: الی املة (امله) وهی وصف‌التمتام بلغة خوی[۱].»
لب‌اللباب

پس اِمله یا اَمله در خوی به معنی‌تمتام بکار میرفته است. در زیرمعنی تمتام از چند واژه‌نامه آورده میشود:

«تمتام، کدحداح: سخن تاناك یا میمناك گوینده وکسی‌که سخن او به حنك اعلی در خورد یا گنگلاج که سخن وی به‌فهم نیاید.» منتهی‌الارب

«تمتمة، از باب دحرج: برگردانیدن کلام‌است به‌تاء ومیم یاآن‌که‌تمتمة پیش گرفتن کلمه او است به سوی کام بالاپس آن‌کس تمتام بر وزن سلسال و در مؤنث تمتامه به زیادتی هاء است.» ترجمان اللغه

«تمتام، بالفتح به‌دوتای فوقانی، ع (عربی): کسی‌که درکلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند، به هندی توتلا گویند.» فرهنگ آنندراج

باله

«مرقد و مزار... حضرت باله حسن بنیسی... در قریهٔ بنیس است هم از قرای ارونق... از خلف‌المشایخ خواجه آقاجان بنیسی استماع افتاد که در زمانی که حضرت باله در سن بیست سالگی بوده گرانی در آن حدود پیدا شده بوده و غلّه کم بدست میآمده، حضرت باله... با دو الاغ و پاره‌ای خرجی متوجه تومان نخجوان گشته‌که پاره‌ای غلّه بدست آورده صرف معاش پدر و مادر سازد، به آن حدود رفته و غلّه بهم رسانده الاغان را بار کرده و متوجه منزل شده، چون به دره دز رسیده دیده شخصی ایستاده سینه‌کوبان و نالان و اشك حسرت ریزان، از حال وی پرسیده، گفته که الاغی داشتم بر آن غله بار کرده و آن غله به هزار تشویش بهم رسانده که صرف معاش اهل وعیال سازم که درمانده ومحتاجم، چون

۱ــ نگاه کنید به«لب‌اللباب فی تحریرالانساب»،دیمهٔ ۲۰.

به اینجا رسیدم حرامیان رسیدند الاغ و غلـّه از من گـرفتند و مرا بی‌بـرگ و نوا ساختند چه چاره سازم، نه روی رفتن دارم و نه رای بازگشتن. حضرت بـاله چون این حال مشاهده نموده هردو الاغ را با بار به‌آن شخص ایثار نموده ومتوجه منزل خود گردیده و از این بسیار خوشحال بوده امـّا با خود در این فکر بوده که به‌پدر و مادر چه عذر گوید حال‌آن‌که این معنی بر پدر وی ظاهر و منکشف گردیده بوده و به والدهٔ حضرت بالــه فرموده کـه حسن ما باله آمد و باله به زبان راژی بزرگ و جوانمرد و صاحب ایثار را گویند[۱].» (روضات‌الجنان)

نویسندهٔ روضات الجنان به جـای «آذری» دو جای دیگر هم «راژی» را بکار برده‌است[۲] و دربارهٔ معنی «باله» در جای دیگری چنین نوشته‌است:

«پوشیده نماند که در هــرجائی اکابر را به القاب متنوعه میخوانند. در بعضی جاها شیخ میگویند و در بعضی‌جا خواجه و دربعضی جا بابا و دربعضی جا باله[۳] و در بعضی جا آتا و دربعضی‌جا پیر[۴].»

بوری

«مرقد و مزار... خواجه عبدالرحیم اژابادی... در سرخاب مشخـّص و معیـّن است... وی تبریزی‌اند منسوب به کوچهٔ اچاباد که کوچهٔ معیـّنی است در تبریز در حــوالی درب اعلی... و از او چنین استماع افتاده کـه حضرت خـواجه در اوایل به صنعت‌بافندگی ابریشم مشغولی مینموده‌اند و خالی ازجمعیـّتی وثروتی نبوده و بسیار اخلاص به درویشان داشته، روزی حضرت بابا مزید وی را دیده و

۱ــ نگاه کنید به «روضات‌الجنان»، دفتر دوم، دیمهٔ ۸۲ــ۸۳.

۲ــ نگاه کنید به «روضات‌الجنان»، دفتر نخست، دیمهٔ ۱۹۲ و دفتر دوم، دیمهٔ ۵۰.

۳ــ همین واژه است در «باله‌خلیل‌صوفیانی» . نگاه کنید به روضات‌الجنان، دفتر نخست، دیمهٔ ۱۷.

۴ــ نگاه‌کنید به روضات‌الجنان، دفتر نخست، دیمهٔ ۴۸.

به نظر حقیقت شناخته که درر معرفت الهی در صدف سینه‌اش مختفی است، گفته: عبدالرحیم بوری‌بوری یعنی بیابیا[۱] که دیگران را نان از بازار است و تو را از خانه یعنی کلام تو از الهامات ربانی باشد[۲].» روضات‌الجنان

«بوری» به معنی «بیا» را، مولوی (جلال‌الدین محمد بلخی) از همین گویش و از زبان شمس تبریزی در ترجیع‌بندی آورده است[۳]:

«ولی ترجیع پنجم در نیایم جز به دستوری
که شمس‌الدین تبریزی بفرماید مرا بُورِی»
«مرا گوید بیا، بوری که من باغم تو زنبوری
که تاخونت عسل گردد که تامومت شود نوری»

بیلقان

«کُپیتا : ناطف[۴] باشد و به زبان آذربایجانی[۵] بیلقان[۶] گویند[۷]...»
صحاح‌الفرس

پچپچ

«پچپچ: دو معنی دارد، اوّل لفظی است که بز را به آن نوازند... دوم

۱ــ در هرزنی «بیری» *biri* و در کرینگانی «بوره» *bura* به‌این معنی است. نگاه کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمهٔ ۹۱ و ۱۱۲.

۲ــ نگاه کنید به «روضات‌الجنان»، دفتر نخست، دیمهٔ ۱۱۵.

۳ــ نگاه کنید به «کلیات شمس یا دیوان کبیر»، دفتر هفتم، دیمهٔ ۱۱۰.

۴ــ یک‌گونه شیرینی است.

۵ــ چنین است در یک دستنویس و در یک دستنویس دیگر «اذربیجان» و در دستنویس دیگری «آذربایجان».

۶ــ چنین است دریک دستنویس و دریک دستنویس دیگر «بیلقانی» و در دستنویس دیگری «وژه».

۷ــ نگاه کنید به صحاح‌الفرس، دیمهٔ ۲۶.

سخن پنهان گفتن باشد، گویند مردم پچپچ میکنند به فتح باء و در ولایت آذربایجان سخن پنهان را پچپچ گویند[۱].» صحاح‌الفرس

پور

«بود و بد: آنکه آتش از سنگ و آهن در او زنند و عرب حراق و خف گوید و بعضی قاو[۲] خوانند و به خوزستان پیفه گویند و به آذربیجان پور[۳]، منجیك گفت[۴]...» صحاح‌الفرس

تبرزد

«تبرزد: دومعنی دارد، اوّل نبات باشد... و به‌معنی شکر سفید نیز آمده، دوم قسمی از انگور که در تبریز میباشد[۵]...» مجمع‌الفرس

«تبرزد وتبرزه: شکر سپید سخت که گویا اطراف آن به‌تبر تراشیده‌اند... و نیز تبرزه قسم نمکی است که از کوه نشاپور و سایر جبال بهم رسد و قسمی از انگور بغایت شیرین که خاص تبریز است و اوّل را بواسطهٔ مشابهت رنگ و شکل و

۱ــ نگاه کنید به «صحاح‌الفرس»، دیمهٔ ۵۷.

۲ــ در ویرایش آقای دکتر طاعتی: «فاو» است و به‌گمان نگارنده «قاو» درست است.

۳ــ در دستنویسی از صحاح‌الفرس «بود» ودر دستنویس دیگری‌ازآن «پور» آمده است. آقای دکتر طاعتی «بود» را در متن گذاشته و «پور» را درپانویس آورده‌اند. نگارنده به دو دلیل «پور» را صورت آذری این واژه میداند، نخست آن‌که اسدی طوسی‌نیزآن‌را به عنوان آذری یادکرده است (نگاه‌کنید به‌گفتار نگارنده زیر عنوان «کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس اسدی طوسی» در شمارهٔ سوم، سال سوم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی). دوم آن‌که این واژه از *Pûiti* باستانی آمده است و میدانیم که «ت»های میانی درگویش آذری «ر» میشده است. صورتهای فارسی این واژه «پود» و «پوده» است.

۴ــ نگاه‌کنید به «صحاح‌الفرس»، دیمهٔ ۸۷.

۵ــ نگاه‌کنید به «مجمع‌الفرس»، دفتر نخست، دیمهٔ ۲۹۰.

ثانی را بواسطهٔ مشابهت مزه با شکر تبرزه بدین نام خوانند.» فرهنگ رشیدی

«تبرزد، با زای هوّز بر وزن زبرجد: نبات و قند سفید را گویند و نمك سفید شفاف را نیز گفته‌اند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب وسخت است ونرم وسست نیست بواسطهٔ آن [است] کـه احتیاج به‌شکستن دارد و نوعی از انگورهم هست در آذربایجان و چون دانهٔ آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند[۱].» برهان قاطع

جارخ[۲] (چارخ)

«شم، به‌ضمّ شین: پای‌افزار مسافران بود و در روستای آذربایجان نیز دارند وآن را جارخ گویند[۳].» صحاح‌الفرس

«پالیك: پای‌افزار بود، به‌آذربایجان چـارق خوانند[۴]...» لغت فرس

جولخ

«خویّ مدینة معمورة من‌مدن‌آذربیجان...یعمل بها الدیباج الذی یسمـّونه الجولخ[۵].» آثارالبلاد قزوینی

برگرداندهٔ فارسی:

۱ــ حمدالله مستوفی نیز در نزهةالقلوب در زیـر «تبریز» مینویسد: «و میوه‌هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود تخم‌خلف ... و انگور خردهٔ رازقی و ملکی و طبرزد ...». نگاه کنید به نزهةالقلوب، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی، دیمهٔ ۸۸ و بـه همان کتاب، ویرایش لیسترانج، دیمهٔ ۷۷ وهمچنین‌به زینةالمجالس، دیمهٔ ۷۷۸.

۲ــ نیز نگاه کنید به‌شم، شمم.

۳ــ نگاه کنید به «صحاح‌الفرس»، دیمهٔ ۲۲۲.

۴ــ نگاه‌کنید به «لغت فرس» اسدی طوسی، ویراستهٔ عباس اقبال، دیمهٔ ۲۷۷ و به ایران‌کوده، جزوهٔ شمارهٔ ۳، دیمهٔ ۳.

۵ــ نگاه‌کنید به «آثارالبلاد و اخبارالعباد»، دیمهٔ ۵۲۷.

«خوی شهر آبـادی از شهرهای آذربایجان است... در آن دیبائی بافته میشود که آن را جولخ مینامند.»

در واژه‌نامه‌های فارسی جولَخ و جولق (بر وزن دوزخ) به‌معنی «نوعی از بافتهٔ پشمینه که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش وقلندران هم‌پوشند.» وجولخی وجولقی (بر وزن دوزخی) به‌معنی«قلندرشال‌پوش» یاد شده است.

*چکستن

چکستن به‌معنی به‌ناگاه مردن بوده‌است و ازآن صورت «چکستا» به‌معنی «ای به‌ناگاه مرده» بازمانده است.

«دیگر از ثقات مروی است که حضرت ماما (ماما عصمت) را برزگری بوده که به‌امر زراعت ایشان قیام و اقدام مینموده، نوبه‌ای تخم به‌زمین می‌پاشیده حضرت ماما حاضر بوده‌اند فرموده‌اند که این تخم را خوب نمی‌پاشی، آن بخت برگشته را بر زبان جاری شده که شما عورتانید از کار وبار زراعت چه‌خبر دارید به‌حال خود باشید. حضرت ماما را جـلالیت غالب گشته فرموده‌اندکه چِکستا[1] نی‌مَتپسندیم[2] یعنی ای به‌ناگاه مرده نمی‌پسندی‌مرا؟ همان‌لحظه درهمانجاآن برزگر وفات کرده[3].» روضات‌الجنان

یکی از معنیهای «چکیدن» فارسی «ترکیدن» است و ترکیدن در گویش بروجرد وپیرامون آن به‌صورت «ترکسن» *tarakesan* بکار میرود ویکی ازمعنیهای آن «مردن ، ناگاه مردن سگ وجانوران وکافران» است. همچنین در این گـویش «چکسن» *cekesan* یا *cakesan* به‌معنی زائیدن سگ وکافر است که‌باز باترکیدن از

۱ــ در دستنویسی: «چِکسَتا» و در دستنویس دیگری: «چِکُستا».

۲ــ در دستنویسی: «مَتپَسندیم».

۳ــ نگاه کنید به دفتر دوم روضات‌الجنان، دیمهٔ ۵۰ و بــه شمارهٔ نخست از سال هفتم نشریهٔ دانشکدهٔ‌ادبیات‌تبریز، ۱۳۳۴ خورشیدی، دیمهٔ ۴۱ وبه «نظری به تاریخ‌آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی‌آن»، دیمهٔ ۲۱۱ــ۲۱۲.

نظر معنی نزدیك است.

«چکیدن، چکستن» در معنی تــرکیدن وناگاه مردن و زائیدن با **«چــاك»** فارسی همریشه است همچنانکه «ترکیدن» بــا «تـَرَك» و «تراك».

«چاك» و«تـَرَك» هر دو از آوا (صوت)برگرفته شده‌اند و از همان‌آواها آمده است واژه‌های: چك[۱]، چاکاچاك ، چاك چاك ، چقاچاق، چقاچق، چکاچاك، چکاچك، چکچاك، چکچك؛ طراق، طراك وترقــه . همیــن بستگی در «بتوفستن» *Batufestan* ، *Batufessan* مازندرانی و «توپین» *tupin* کرمانشاهی به‌معنی «مردن جانوران ومردم بد » با «توپ» و «توپیدن» فارسی دیده میشود.

چراغله

«شب‌تاب: کرمی است که به شب چــون چــراغ نماید، تبارزه[۲] آن را چراغله[۳] گویند[۴].» نزهة‌القلوب

«شب‌تاب: کرمی است کوچك وسبزگون که در شب تاریك چون اخگر آتش نماید از نــزدیك و از دور چون چــراغ و به آذربایجان چراغله گویند و در بعضی جایها چراغلك خوانندش.» تحفة‌الاحباب

۱ــ به معنی « آواز زخم تیغ و آوازی که از چیزی برآید همچو شکستن چوب ونی وخوردن چیزی بر چیزی و مانندآن».

۲ــ تبریزیان.

۳ــ صورت کهنتر این واژه «چراغینه» است که در لغت فرس اسدی ویراستهٔ عباس اقبال، دیمهٔ ۲۳ــ۲۴، زیر «شب‌تاب» یاد شده است و نگارنده آن را جزو واژه‌هــای آذری آن کتاب در جزوهٔ شمارهٔ ۳ ایران کوده آورده است .

«چراغلـه» در واژه‌نامه‌های تازه‌تر مانند مجمع‌الفرس‌سروری ، فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع وفرهنگ آنندراج به عنوان یك واژهٔ فارسی و به همین معنی یاد شده است.

۴ــ نگاه‌کنید بــه بخش جانورشناسی نــزهة‌القلوب حمدالله مستوفی ، ویــراستهٔ *J.Stephenson*، لندن، ۱۹۲۸ مسیحی، دیمهٔ ۶۲.

حلوینی

این واژه نام یک گونه قیسی[1] یا زردالوی بسیار خوب درتبریز بوده‌است:

«از حضرت مولانا کمال‌الدین کرامات وتصرّفات عجیب وغـریب سر برزده... از آن جمله آنچه در سفرحجاز واقـع شده. حضرت مـولانا را مریدی بوده مولانا شیخ اسلام نام... دراثنای سفر در میان بیابان روزی مولانا شیخ‌اسلام را به‌خاطر خطور کـرده کـه حـالا چه حلوینیها در تبریز هست ونفس وی را تمام میل به‌آن میوه شده. برحضرت مولانا این معنی منکشف گشته فرموده‌اند که شیخ اسلام میل حلوینی کردی؟ فی‌الفور دست به‌جانبی دراز کرده‌اند و طبق حلوینی حاضر ساخته‌اند وفرموده‌اند که این از که‌بازار تبریز است[2].» روضات‌الجنان

«چون مزاج شریف حضرت ایشان صحت‌می‌یابد... احیاناً موسم‌حلوینی بـوده میل حلوینی میکنند. درویشان پیش صـاحب بـاغ میروند و زر میبرند و میگویند میل حلوینی شده، از این حلوینی به‌ما بفروشید. صاحب باغ میگوید که من شما را رخصت کرده‌ام که در این باغ باشید و از میوهٔ این باغ هـرچه میل شما کشد بخورید[3].»

حلوینی باید همان «حلوانیه» باشد کـه در مکاتبات رشیدی از گـونه‌های قیسی تبریزی شمرده شده است[4].

حمدالله مستوفـی در نزهـة‌القلوب[5] ومجدالدین محمد حسینی در زینة‌ـ

۱ــ نگاه کنید به پانویس شمارهٔ ۳ دیمهٔ ۴۱۲ دفتر نخستین روضات‌الجنان.

۲ــ نگاه کنید به دفتر نخستین روضات‌الجنان، دیمهٔ ۴۱۰ــ۴۱۲.

۳ــ نگاه‌کنید به روضات‌الجنان، دفتر دوم، دیمهٔ ۱۴۷ــ۱۴۸. همچنین نگاه کنید به دفتر نخست، دیمهٔ ۴۹۹.

۴ــ نگاه‌کنید به مکاتبات رشیدی، دیمهٔ ۲۰۲.

۵ــ نگاه‌کنید بـه نزهة‌القلوب، ویرایش محمد دبیرسیاقی، دیمهٔ ۸۸ و ویرایش لیسترانج، دیمهٔ ۷۷.

المجالس[1] در زیر «تبریز» از «زردالوی حلوانی یا حلوینی» آن شهر یاد کرده‌اند:

«و میوه‌هاش در غایت خوبی وبسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود تخم خلف وپیغمبری وسیب سلطانی[2] و زردالوی حلوانی[3] وتخم احمد و انگور خردهٔ رازقی و ملکی و طبرزد وخربزهٔ مجدالدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی‌زرد مثل آنجا دیگر نیست.» نزهةالقلوب

«و از میوه‌های تبریز امرود و تخم خلف و سیب مشکی و زردالوی حلوینی وتخم احمد و انگور خوردهٔ رازقی وملکی و طبرزد و خربزهٔ مجدالدینی و آلوی‌زرد بسی‌نیکو میباشد.» زینةالمجالس

چنین گمان میشود که «حلوانی» نسبت است به «حُلوان[4]» و «حلوینی» فراگوی (تلفظ) آذری آن است که به‌صورت نام (مانند طالبی وقیسی و شامی در فارسی) و گونواژه (صفت) هردو بکار رفته است.

دوال‌پشت

«باهو: چوبدستی بزرگ بود که شبانان یا مسافران که پیاده روند در دست گیرند در راهها و شتربانان نیز دارند و به آذربایجان دوال‌پشت خوانند و گروهی مهمه[5] گویندش.» تحفةالاحباب

۱ـ نگاه‌کنید به زینةالمجالس، دیمهٔ ۷۷۸.

۲ـ در متن ویرایش لیسترانج: «سلاتی»آمده و در پانویس آن صورتهای میلانی و میلائی از دستنویسها داده شده‌است.

۳ـ چنین است در متن هر دو ویرایش نزهةالقلوب. ولی در پانویس ویرایش دبیرسیاقی صورتهای «حلوینی» و «حلویتی» از دستنویسها داده شده‌است.

۴ـ «حُلوان» و «حَلوان» نام چند جاست. نگاه‌کنید به لغت‌نامهٔ دهخدا.

۵ـ چنین است در سه دستنویس. در دو دستنویس «مهیه» و در یك دستنویس «مهم، مهمه؟».

رزه

«زرفین و زوفرین: هردو آن آهنی باشد که بر درها زنند و حالا آن را زلفین گویند و به آذربایجان آن را رزه[۱] خوانند...» تحفةالاحباب

زوال

«انگشت: زگال است و زگال زبان دری است و به تازی فحم خوانند و به آذربایجان زوال[۲] وحالا به انگشت مشهور است[۳]...» تحفةالاحباب

زیوال

«بشك[۴]: شبنم باشد و به آذربایجان گروهی[۵] زیوال گویند[۶].» تحفةالاحباب

۱ـ این واژه در دستنویسها با «آن را»ی پیش از خود درهم شده و به صورت «اندازره»، «اندارزه»، «اندازه» درآمده است.

«رزه» در فارسی و «رزّة» در عربی به معنی حلقه‌ای است در چهارچوب در که مادگی چفت در آن میافتد.

۲ـ در یك دستنویس: «روال». در کرینگانی زول *zul* به‌این معنی است. نگاه‌کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمهٔ ۶۰ و به «گویش کرینگان»، دیمهٔ ۲۹. درارزینی زوغول *zuγol* به این معنی است (یادداشتهای نگارنده).

۳ـ چنین است در دو دستنویس کتابخانهٔ ملك و یك دستنویس نگارنده.

۴ـ چنین است در دو دستنویس و در دو دستنویس دیگر: «پشك».

۵ـ این واژه در یك دستنویس نیامده است.

۶ـ چنین است در دو دستنویس. در دستنویس دیگری: «پشك: شبنم و پرده و نام درختی که بآذربایجان گروهی زیوال گویند.»

دربرهان قاطع «شبنم، پرده‌ای که بردر خانه‌آویزند، نام درختی» از معنیهای «بشك» و «شبنم، نام درختی» از معنیهای «پشك» است.

در واژه‌نامه‌های فارسی «پشك» بـه‌معنی «برابر، برابری کردن، برابر کـردن» و «زیوار» به معنی سویت و مساوی بودن و برابری نیز یاد شده است.

سکنه

«فانه: چوبکی باشد که درودگران در میان چوبهای بزرگ نهند و در ولایت آذربایجان سکنه گویند[۱].» صحاح‌الفرس

سکیل، سیکیل

«آژخ، با زای عجمی‌مفتوح به‌خازده: دانه‌های سخت باشد که براعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آن را دربعضی از ولایت (ولایات) پارس و عـراق عجم گوك خـوانند و به تازی ثؤلول و به ترکی لوی‌نك (کوینك)، و به زبان تبریز سکیل و به هندی مسا گویند[۲]...» فرهنگ جهانگیری

«بالو، با واو معروف: دو معنی دارد، اول دانه‌هـای سخت باشد کـه براعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود وآن را آژخ و ژخ نیز نامند ودر بعضی از ولایات فارس وعراق عجم گوك خوانند وبه تازی ثؤلول و به‌تبریزی‌سکیل و به ترکی کوینك[۳] و به‌هندوی مسا[۴]...» فرهنگ جهانگیری

«پالو، با لام مضموم و واو معروف: دانه‌های سخت باشد که براعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آن را آژخ و ژخ نیز گویند و در بعضی از ولایات پارس و عراق عجم گوك خوانند و به‌تازی ثؤلول و به‌ترکی کوینك و به زبان تبریز سیکیل و به‌هندی مسا نامند[۵]...» فرهنگ جهانگیری

«سکیل،سیکیل»آذری‌تبریز همان «زِگیل، زیگیل» فارسی امروزی است.

۱ــ نگاه‌کنید به «صحاح‌الفرس»، دیمهٔ ۲۸۴.

۲ــ نگاه‌کنید به «فرهنگ جهانگیری»، دفتر نخست، دیمهٔ ۱۱۸.

۳ــ از اینجا روشن است که زبان مردم تبریز ترکی نبوده است.

۴ــ نگاه‌کنید به «فرهنگ جهانگیری»، دفتر نخست، دیمهٔ ۲۱۵ــ۲۱۶.

۵ــ نگاه‌کنید به «فرهنگ جهانگیری»، دفتر نخست، دیمهٔ ۲۳۹.

سوران

«سارنج و ساننج[1]: مرغکی است کوچك وسیاه و به آذربایجان **سودان**[2] **گویند او را**[3].» تحفةالاحباب

«سارنج و سالنج، اول به رای مهمله و دوم به‌لام، هردو به وزن نارنج: نام مرغکی‌باشد خرد و سیاه و به آذربایجان **سودان گویند**[4]...» مجمع‌الفرس

«سارنج، با رای مفتوح به نون زده: مرغی است کوچك و ضعیف و سیاه رنگ که در آذربایجان **سوران گویند**[5]...» فرهنگ جهانگیری

«سارنج وسالنج، به سکون نون و فتح را و لام: مرغی است خورد و سیاه و به آذربایجان **سودان گویند**[6]...» فرهنگ رشیدی

«سوران» در برخی از واژه‌نامه‌ها مانند مجمع‌الفرس، فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، فرهنگ رشیدی، فرهنگ آنندراج، فرهنگ نفیسی همچون یك واژهٔ فارسی و به معنی «سار» یاد شده‌است.

سور

«کلیکی[7]: کلنگ[8] باشد و به آذربایجان **سور خوانند** و به تازی احول

۱ــ در دو دستنویس: «ساینح ، سانیح» . در یك دستنویس : «ساهنج» . در یك دستنویس دیگر : « سانیج ، ساینج». در یك دستنویس : «سا سنح» . در واژه‌نامه‌های دیگر فارسی: «سالنج» و «ساننج» به همین معنی یاد شده است.

۲ــ در یك دستنویس: «سودوان».

۳ــ «او را» در برخی از دستنویسها نیامده است.

۴ــ نگاه کنید به دفتر دوم «مجمع‌الفرس» ، دیمهٔ ۷۱۹.

۵ــ نگاه کنید به «فرهنگ جهانگیری» ، دفتر نخست، دیمهٔ ۳۶۰.

۶ــ نگاه کنید به «فرهنگ رشیدی»، دفتر دوم، دیمهٔ ۸۱۶.

۷ــ «کلیکی، بر وزن حقیقی : کاج و احول (چپ) را گویند هرچند میبایست که←

باشد.» تحفةالاحباب

شفت

«شفت، به کسر شین و سکون فاء: به‌معنی کـج و نـاهموار بـاشد و در آذربایجان به‌فتح شین استعمال کنند[1]، و به ضمّ شین بـه معنی بخیل آمـده و در فرهنگ به فتح شین به معنی چیزی کم‌بها و به‌معنی کج و ناهموار و به‌معنی فربه و آگنده آمده[2]...» مجمع‌الفرس

«شفت، بالضمّ: بخیل، و بـالفتح چیزی کـم‌بها و فربه و گنده ... و بالکسر تراویدن ریم و خون از جراحت و چیزی کج و نـاهموار و در آذربایجان بدین معنی به‌فتح استعمال کنند.» فرهنگ رشیدی

شم، شمم[3]

«شمم[4] وشم: هردو پـای‌افزاری است کـه آن را به آذربایجان بسیار دارند

→ به معنی احولی باشد چه کلیك به معنی احول است لیکن همه‌جا به معنی لوچ و احول آمده است و این هم درست است.» برهان قاطع

۸ـ «کلنگ، به فتح اول و کسر ثـانی : به معنی کاج و لوچ و احـول بـاشد.» برهان قاطع

۱ـ در هرزنی «شت» *šät* و در کرینگانی «شیرت» *širt* به معنی «کج» است. نگاه‌کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمهٔ ۶۹.

۲ـ نگاه‌کنید به «مجمع‌الفرس» ، دفتر دوم، دیمهٔ ۸۳۵.

۳ـ نیز نگاه‌کنید به «جارخ» . «شم» *šem* هنوز درگویشهای هرزنی و کرینگانی به معنی چارق، چاروق بکار میرود. نگاه‌کنید به «تاتی و هرزنی»، دیمهٔ ۵۰ و بـه «گویش کرینگان»، دیمهٔ ۲۷. نگارنده نیز «شم» *šem* را به همین معنی درگویشهای ارزین و کلاسور وگلین‌قیه یادداشت کرده‌است.

۴ـ در یك دستنویس: «شمیم».

و آن یکتای چرم بود که رشتهٔ دراز بدو برکشند[۱]، بیشتر مسافران و دهقانان دارند...» تحفةالاحباب

«پالیك: پای‌افزار بود از چرم گاو و رشته‌ها در او بسته و به موضع(؟) و در آذربایجان آن را شم خوانند[۲].» لغت فرس

قبلی

«زنوز قصبه‌ای است باغستان فراوان دارد، حاصلش غلّه وانگور ومیوه و بتخصیص سیب سفیدکه قبلی میخوانند عظیم خوب است[۳].» نزهةالقلوب

کام

«کام: به دو معنی است، یکی خطوه است که پای[۴] بنهند و پای[۴] برگیرند و دیگر به‌معنی مراد است و به زبان آذربایجان نگ[۵]را[۶] گویند و نك اندر

۱ــ در یك دستنویس: «بدان در کشند».

۲ــ نگاه کنید به لغت فرس اسدی‌طوسی ویراستهٔ عباس اقبال، دیمهٔ ۲۷۷، پانویس شمارهٔ ۱ و به جزوهٔ شمارهٔ ۳ ایران کوده، دیمهٔ ۳.

«شم، به ضمّ شین: پاافزاری باشد از چرم‌گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها برآن کشند و بر پا بندند و آن را چارق نیزگویند...» مجمع‌الفرس

«شم:... و به ضمّ اول پای‌افزاری را گویند که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آن را به‌ترکی چاروق گویند.» برهان قاطع

۳ــ نگاه کنید به‌نزهةالقلوب، ویرایش دبیرسیاقی، دیمهٔ ۱۰۱ و ویرایش‌لیسترانج، دیمهٔ ۸۸.

۴ــ چنین است در دستنویسها. شاید: «پائی».

۵ــ در دستنویسها: «تك».

۶ــ این «را» در یك دستنویس نیامده است.

دهان ببالابر باشد[1] چنانکه زبان پیوسته بدو میرسد...» تحفة‌الاحباب

در یکی از دستنویسهای لغت فرس نیز آمده است:

«**کام به زبان آذربایجان تك را خوانند و به‌تازی اللهاة بود**[2].»

«نگ» که در همه دستنویسهای تحفة‌الاحباب و در یك دستنویس لغت فرس به صورت «تك» آمده در واژه‌نامه‌های فارسی به معنی «سقف دهان» یاد شده است:

«نگ، به‌فتح اول و سکون ثانی: کام را گویند که سقف دهان است.»

برهان قاطع

در مازندرانی (دهستان کران‌کجور) «ناك» به‌معنی «فكّ» است.

کخ

«کخ، به کسر کاف: صورتی باشد که طفلان را بدان ترسانند ... و **در ولایت آذربیجان چون خواهند که اطفال را از خوردن طعامی که ایشان را مضر است منع کنند گویند کخ است**[3].» صحاح‌الفرس

«کخ» در فارسی تهران به همین معنی بکار میرود. در برخی از واژه‌نامه‌های فارسی نیز «کخ» و «کخکخ» به این معنی یاد شده است.

«کِخ کِخ» به‌این معنی از فارسی به‌عربی راه یافته است. در منتهی‌الارب چنین آمده است:

۱ــ چنین است در سه دستنویس. در دستنویسی: «و تك اندر دهان ببالاتر باشد». در دستنویس دیگری: «وتك اندردن دهان بالایین باشد».

۲ــ نگاه کنید به‌لغت فرس، ویراستهٔ عباس اقبال، دیمهٔ ۳۴۷ و به جزوهٔ شمارهٔ ۳ ایران‌کوده، دیمهٔ ۳.

۳ــ نگاه‌کنید به صحاح‌الفرس ، دیمهٔ ۶۸.

«کِـخ کِـخ: کلمه‌ای‌است که بدان کودك‌را زجر کنند تا از چیزی که ارادهٔ تناول آن دارد باز ایستد و کـذا عندالتقذّر من شیء، و در آن لغات است کخ کخ بفتح‌الکاف و کسرها و سکون الخائین و کسرهما بغیر تنوین و بالتنوین مع‌الکسرة و تشدّد الخاء فیهما و قیل کلمة اعجمیّة عـرّبتها العرب.»

«کَخْکَخَ اَلصبّی: کخ کخ گفت کودك را.» منتهی‌الارب

«کخ:... و به‌کسر اول به معنی تلخ و بیمزه است و گـاهی این لفظ را بجهت نفرت طفلان از خوردن چیزی که مناسب نیست وخواهند از او پس گیرند گویند و دیده‌ام در فرهنگ که گفته‌اند حضرت ختمی‌مآب وقتی به‌این لفظ پارسی تکلم فرموده‌اند زیرا که خرمای صدقه حاضر شده بود وحسنین یکی ازآنها را در دهان مبارك گذاشته و ادخل الرسول الله اصبعه فی فیه قال کخ کخ فخرج‌التمرة من فیه ...» فرهنگ آنندراج

کردو[۱]

«نخیز: دو معنی دارد، اوّل موضعی را گویند کـه حبوب[۲] در آن کشته باشند[۳] و به زبان آذربیجان **کردو** خوانند[۴]، دوم کمین باشد[۵]...» صحاح‌الفرس

۱ــ آقای رحیم رضازادهٔ ملك نیز در «گویش آذری» (دیمهٔ نه) این واژه را از صحاح‌الفرس آورده‌اند.

۲ــ در اصل: «جوب».

۳ــ «کردو» *kordo* در هرزنی گلین‌قیه به‌این معنی است (یادداشتهای نگارنده).

۴ــ «نخیز، با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه: سه معنی دارد... سیوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا به‌جای دیگر نقل کنند و آن را تخمدان و داردان نیز گویند.» فرهنگ جهانگیری

«نخیز، به‌خای معجمه به وزن مویز: کمین باشد که برکسی گشایند ... و در نسخهٔ حسین وفائی به معنی موضعی که در آن درخت کشته باشد نیز آمده و گفته که آن را در شیراز تخمدان و دانه‌دان نیز گویند اما در این قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده». مجمع‌الفرس

۵ــ نگاه کنید به صحاح‌الفرس، دیمهٔ ۱۳۲.

معنی «کردو» در فارسی با آذری فرق دارد:

«کردو: حصه‌ای از زمین زراعت که دورش مرز بسته است تا آب در آن نشیند.» فرهنگ نظام

ریشهٔ ایرانی این واژه «کرت» به‌معنی «بریدن» است.

کلاه دیوان

«سماروغ[1]: به تازی کمأ باشد و اکارس ... نیز گویندش و در آذربایجان او را کلاه دیوان گویند و آن نباتی بود که از جای نمناك روید چون پهلوی چاهها و دیوار گرمابه‌ها و در شورستانها و صحراها نیز روید و مثل آلوی بزرگ بود و آن را خورند و آنچه در جایهای دیگر روید نخورند زیرا که مزاج زهر دارد...» تحفة‌الاحباب

«سماروغ: در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که از جاهای نمناك روید وآن را شیرازیان هکل گویند... و در تحفه آمده که به‌تازی کماة و به‌فرس اکارس و رجله وخایه‌دیس نیز گویند و به آذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناك روید و از دیوار حمامها نیز روید و مثل آلوی بزرگ باشد...» مجمع‌الفرس

«سماروغ: گیاهی است معروف سفید که در برشکال از جاهای نمناك روید و صحرائی میتوان خورد و خانگی نمیتوان خورد که سمیتی دارد و به‌فرس اکارس و جله و خایه‌دیس گویند و به آذربیجان کلاه دیوان و عوام چتر مار گویند...» فرهنگ رشیدی

کلول

«جُلبان‌سه‌جنس‌است...وجلبان را به‌قزوین خُلُّرخوانند و به آذربیجان

۱ــ قارچ.

کلول و [به] خراسان گروهی ملك گویند[۱].» الابنية عن حقائق الادوية

«ملك: دانه‌ای است از نخود کهتر، بپزند و بخورند و به تازی او را جلبان[۲] گویند و به آذربایجان کلول سفید فام و سیاه فام و سرخ فام نیز گویندش.»

تحفةالاحباب

«کلول» که هم در الابنیه عن حقائق الادویه و هم در پنج دستنویس تحفةالاحباب به‌همین صورت، یك واژهٔ آذری شمرده شده است در برخی ازواژه‌نامه‌های فارسی مانند فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، فرهنگ آنندراج وفرهنگ نفیسی به‌صورت «کلوك» وهمچون یك واژهٔ فارسی به همین‌معنی (مُلُك، دانه‌ای بزرگتر از ماش) یاد شده است.

کندو

«کندور و کنور، به‌فتح کاف: ظرفی باشد بزرگ مانند خم که غله را در آن‌ریزند و به‌بعضی از زبانها کندلوله‌گویند و به ولایت آذربایجان کندو خوانند[۳]...»

صحاح‌الفرس

«کندر، به‌نون و دال مهمله به وزن انبر، و کنور، به نون به وزن تنور: ظرفی که از گل سازند و گندم ونان در آن کنند و کندوله نیز گویند و به آذربایجان کندو خوانند و در اصفهان تاپو خوانند[۴]...» مجمع‌الفرس

«کَنْدو» به‌همین معنی در واژه‌نامه‌های فارسی همچون یك واژهٔ فارسی یاد شده است.

۱ــ نگاه کنید به «الابنية عن حقائق الادوية»، دیمهٔ ۹۰ــ۹۱.

۲ــ در دستنویسهای تحفةالاحباب: «جلبار».

۳ــ نگاه کنید به‌صحاح‌الفرس، دیمهٔ ۱۱۴.

۴ــ نگاه کنید به‌مجمع‌الفرس، دیمهٔ ۱۰۴۷.

کنگر[۱]

«جغد: کوف بود یعنی (نوعی از) بوم و به زبان آذربایجان **کنگر خوانند**[۲]...» صحاح‌الفرس

«کوف: کوچ بود و آن جنسی است از مرغان کوچك **در آذربایجان باشد کنکی خوانند**[۳]...» لغت فرس

«کُنگُر» به‌همین معنی دربرخی از واژه‌نامه‌های فارسی مانند فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، فرهنگ آنندراج همچون یك واژهٔ فارسی یاد شده‌است و در عجائب المخلوقات از محمد پسر محمود طوسی چنین آمده است[۴]:

«کُنکر: مرغی است به طبرستان‌وقت ربیع ظاهر شود. چون ظاهر شد عصافیر در دنبال وی میرود و وی همه را زقه میکند. چون شب در آید یکی را برباید وبخورد وچون‌ربیع بگذرد ناپدید گردد. علی‌بن زید[۵] گوید این مرغ چندان است که فاخته‌ای، دنبالی دارد چون دنبال ببغا معقف[۶].»

۱ــ آقای رحیم‌زادهٔ ملك نیز این واژه را در «گویش آذری» (دیمهٔ نه) از صحاح الفرس آورده‌اند.

۲ــ نگاه کنید به‌صحاح‌الفرس، دیمهٔ ۷۷.

۳ــ نگاه‌کنید به‌لغت‌فرس‌اسدی طوسی، ویراستهٔ عباس‌اقبال، دیمهٔ ۲۴۶ و به جزوهٔ شمارهٔ ۳ ایران کوده، دیمهٔ ۳.

۴ــ نگاه کنید به‌عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات، دیمهٔ ۵۳۶.

۵ــ بی‌گمان «علی‌بن ربّن» است زیرا که او در فردوس‌الحکمه (دیمهٔ ۵۳۳) از این پرنده چنین یادکرده است:

«وبطبرستان طائرفی لون الفاختة وقدره خبرنی‌خلق‌کثیر و سمعت من اهلها انه یأتیه فی کل یوم جنس‌من‌العصافیر فیزقه الی‌اللیل فاذا کان‌اللیل‌اخذه فاکله ویأتیه من‌الغدآخر یخدمه فتلك‌حاله من‌حین‌یظهر ویأخذ فی‌الصباح الی ان یغیب و ذلك اربعة اشهر من‌الربیع.»

۶ــ نیز نگاه کنید به‌معجم‌البلدان یاقوت حموی، دفتر سوم، دیمهٔ ۵۵۷.

مشکین‌پر

«خربیواز: مرغ شب‌پره بود که به‌روز نتواند پریدن[1] و آن را شبیازه[2] گویند و به آذربایجان مشکین‌پر[3] گویند...» تحفة‌الاحباب

مله

«انگن[4] را تبارزه[5] مله خوانند، بوی ناخوش دارد[6].» نزهة‌القلوب

در واژه‌نامه‌های فارسی که در دسترس بود «انگن» و «انکو» و «اسکن» به معنی نام یك خزنده و گزنده یافت نشد. در واژه‌نامهٔ فارسی به‌انگلیسی استینگاس *Steingass* یکی از معنیهای «ملّة» *malla* فارسی «ساس» (*bug*) یاد شده است و ازینرو گمان میشود که «انگن» نیز در نزهة‌القلوب به همین معنی بکار رفته باشد.

در گویش مازندرانی «هنگن» *hangen* به‌معنی«ساس» است.

موصول، موصلی

«تبریز:... و هی مدینة عامرة حسناء... والفواکه بها رخیصة ولم ارفیما

۱ــ در بیشتر دستنویسها: «پرید».

۲ــ در دستنویسها: «شبازه».

۳ــ در یك دستنویس: «مشکین بر».

۴ــ در متن چاپی استفنسن: «انکن». در دستنویسهای شمارهٔ ۱۱۴۰، ۱۳۹۴ و ۱۲۱۴ کتابخانهٔ ملی ملك و دستنویسی از آن نگارنده نیز: «انکن». در دستنویسهای شمارهٔ ۱۰۴۷ و ۲۹۶۰ کتابخانهٔ ملك: «انکو» و در دستنویس شمارهٔ ۱۰۱۶ آن کتابخانه: «اسکن». در نزهة‌القلوب چاپ سال ۱۳۱۱ هجری بمبئی: «اسکن».

۵ــ تبریزیان.

۶ــ نگاه کنید به‌بخش جانورشناسی نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی، ویراستهٔ استفنسن، دیمهٔ ۵۲.

رأیت اطیب من مشمشها المسمّی بالموصول[1].» معجم‌البلدان

برگردانده‌ٔ فارسی:

«تبریز:... و آن شهر آبـادان و زیبائی است و میوه در آن ارزان **است** و در جایهائی که دیدم‌هیچ‌جا زردالوئی خوشمزه‌تر از زردالوی آنجا که موصول نامیده میشود ندیدم.»

وژه

نگاه کنید به «بیلقان».

دو واژه از نخجوان و اران و موقان

جملول

«بادپیچ: رسنی باشد که کودکان بر درخت بندند و در آنجا نشینند و آیند و روند و عرب آن را ارجوحه گوید و به زبان نخجوان **جملول[2] گویند[3]...»** صحاح‌الفرس

قنطره

«دوخ: گیاهی‌بود که به زمستان در مسجدها افگنند یا از وی حصیر بافند و به‌زمستان در زیر اندازند و عرب آن را بردی گـوید و به خـوزستان لبانی و

۱ــ در دستنویسی: «بالموصلی». نگاه کنید به دفتر پنجم معجم‌البلدان، دیمهٔ ۱۰۱. در صورتی که «موصلی» درست باشد نسبت خواهد بود به «موصل».

۲ــ «جنبلود» به این معنی در «لغت‌فرس» اسدی طوسی ویراستهٔ عباس اقبال، دیمهٔ ۵۷، زیر «بازپیچ» یاد شده‌است.

۳ــ نگاه کنید به صحاح‌الفرس، دیمهٔ ۵۱.

در اران و موقان و دیگرولایات قنطره گویند و در بیشتر مـواضع خـاصه در تبریز و نخجوان وقتی کـه آن گیاه خشك شود به یك اندازه پاره پاره کنند و کبریت در هردو سر او مالند و فروشند[۱]...» صحاح‌الفرس

۱ــ نگاه کنید به صحاح‌الفرس ، دیمهٔ ۶۵.

واژه‌های آذری در لغت فرس و برهان قاطع

(از جزوهٔ شمارهٔ ۳ ایران‌کوده)

واژه‌های آذری در لغت فرس اسدی

واژه‌های آذری زیر درلغت فرس اسدی طوسی ویراستهٔ شادروان عباس اقبال آشتیانی آمده است[1]. برخی از همین واژه‌ها در واژه‌نامه‌های دیگر همچون یك واژهٔ فارسی یاد شده‌است:

انین

«انین: نیزه باشد به زبان آذربایگان[2].»

۱ــ لغت فرس، از ابومنصور علی پسر احمد اسدی طوسی، ویراستهٔ عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹ خورشیدی.

۲ــ دیمهٔ ۳۷۳.

چارق

«پالیك: پای‌افزار بود، به‌آذربایجان چارق[۱] خوانند[۲]...»

چراغینه

«شب‌تاب: کرمی‌است خرد سبزگـون باشد ولیکن به‌شب تـاریك چون اخگر آتش نماید و به‌آذربادگان چراغینه‌گویند[۳]...»

شم

«پالیك: پای‌افزار بود از چرم گاو و رشته‌ها در او بسته و بموضع (؟) و درآذربایجان آن را شم خوانند[۴].»

کام

«کام: به‌زبان آذربایجان تك را خوانند وبه‌تازی اللهاة بود[۵].»

کنکی (کنگر)

«کـوف: کـوچ بود وآن جنسی هست از مرغـان کـوچك [کـه] در آذربایجان باشد کنکی (کنگر) خوانند[۶]...»

۱ــ در دستنویسی: «شم» نگاه کنید به «شم» در همین گفتار.

۲ــ دیمهٔ ۲۷۷.

۳ــ دیمهٔ ۲۳-۲۴.

۴ــ از دستنویسی که در پانویس دیمهٔ ۲۷۷ این واژه از آن آورده شده است. نگاه کنید به «چارق» در همین گفتار.

۵ــ از دستنویسی که در پانویس دیمهٔ ۳۴۷ این واژه از آن آورده شده است.

۶ــ دیمهٔ ۲۴۶.

ملاص

«ملاص: هرزه‌گو را گویند به زبان آذربایجان[۱].»

یك واژهٔ آذری در برهان قاطع[۲]

تیته

«مردمك، به‌ضمّ ثالث، بر وزن مرجمك: تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی وسیاهی چشم‌را نیزگویند ودرآذربایجان تیته[۳]خوانند.»

۱ــ دیمهٔ ۲۲۷.

۲ــ در برهان قاطع آمده است:

«فراته، به ضمّ اوّل و فتح تای قرشت: آب انگور است که نشاسته و آرد گندم درآن ریزند و چندان بجوشانند که به‌قوام آید وسخت شود وآن را بررشته‌ای که مغز بادام بامغزجوزکشیده باشدمانند شمع بریزند وآن را درآذربایجان باسدق‌گویند به‌ضم‌دال‌ابجد.» ولی در همین واژنامه «باسدق» در زیر «میده» ترکی شمرده شده است.

۳ــ این واژه در پهلوی به‌صورت «تیتك» بکار میرفته است. نگاه کنید به «شکند گومانیك وچار» ، دیمهٔ ۲۸۶. در برخی از گویشهای لری «تیه» *tiya* به‌معنی «چشم» است.

کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس
اسدی طوسی

(از شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران)

کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس اسدی طوسی

کتابخانهٔ ملی ملك (در تهران) مجموعهٔ دستنوشته‌ای به‌شمارهٔ ۵۸۳۹ دارد. بُرِش این مجموعه ۱۳/۷ × ۱۹ سانتیمتر است و ازآن برگهای بسیار افتاده و تنها ۶۰ برگ بازمانده است. در پایان یکی از رساله‌های آن به‌نام (المختصر فی‌علم الکحالین» تاریخ رونویس کردنش۷۲۲ یاد شده‌است. آخرین‌بخش این مجموعه، از برگ ۴۴ (الف) تا برگ ۶۰ (ب)، واژه‌نامه‌ای است فارسی به‌فارسی که آغاز و انجام ندارد وازمیانش نیز برگهای بسیار افتاده است. بجز این ۱۷ برگ بازمانده دو پارهٔ کوچك از دو برگ دیگر آن نیز در دست است یکی پیوسته به مجموعه و دیگری جدا از آن. آغاز این واژه‌نامه در مجموعه این است: « باب‌الژاء ناژ نوژ نشك این هرسه یکی است و آن درختی باشد مانند سرو» و انجام آن این است: «شیدا دیوانه وشیفته باشد دقیقی گفت:

دل برد و چون بدانست‌کم کرد ناشکیبا
بگریخت تا چنینم دیوانه کـرد و شیدا»

این واژه‌نامه به‌خط نسخ نوشته شده و درهردیمه (صفحه) ۱۷ یا ۱۸ سطر دارد وخط وکاغذش چنین مینماید که مانند رسالهٔ «المختصرفی علم الکحالین» در همان سال ۷۲۲ یا سالهای نزدیك به‌آن رونویس شده بـاشد. سراسر آن بـا زگاب (مرکب سیاه) نوشته شده ولـی واژه‌هائی‌کـه معنی آنها یـاد شده وهمچنین واژهٔ «باب» در عنوانها به‌جوهر سرخ است. بربالای نام سرایندگان نیز یك خط ترازی سرخ کشیده شده است و در دو برگ نخستین نام برخی از آنان با واژهٔ «گـوید» یا «گفت» که پس از آن آمده به‌جوهر سرخ نوشته شده است. گاهی پس ازمعنی واژه وپس از بیت شعر وبسیاری جایها میان دو مصراع شعر یك نقطهٔ سرخ‌گذاشته شده است. جای برخی واژه‌ها سفید وخالی مانده وبـرخی واژه‌ها نه نوشته شده و نه جائی برای نوشتنش خـالی گذاشته شده است. حـرفهای پ، چ، ژ، گ (جز در چند جا) به‌صورت ب، ج، ز، ك نوشته شده‌است. ذ گاهی به‌صورت ذ وگـاهی به صورت د دیده میشود. که همه‌جا به‌صورت کی است. پاره‌ای از واژه‌هـا بر برخی حرفها اعراب دارند. واژه‌ها به‌ترتیب حرف انجامین آرایش یافته چنان‌که در باب نخستین (باب الف) واژه‌هائی یاد شده‌که به «ا» پایان می‌یابند ولی گاهی نیزبجای حرف انجامین حرف پیش ازآن در نظر گرفته شده و ازینرو «سپری» درباب‌الراء و «شرزه»، «غمزه» و «هـوازی» در بـاب الزاء و «نیوشه» در باب‌الشین و «ژاله»، «فسیله» درباب‌اللام آمده است.

این واژه‌نامه بد صحافی شده وبرخی ازبرگهای آن درجای خود نیست.

در برگهای بازماندهٔ این واژه‌نامه نام آن و نـام نویسنده‌اش دیده نمیشود ولی از همانندی بسیارش با لغت فرس اسدی طوسی گمان میشود کـه دستنویسی از آن باشد اگـرچه باهمه دستنویسهائی کـه تاکنون از لغت فرس دیده و شناخته

شده است فرقهای بزرگ وبسیار دارد[۱]. خود آن دستنویسها نیز با یکدیگر فرقهای بزرگ و بسیار دارند و این فرقها به‌اندازه‌ای است که نمیتوان گفت که صورت اصلی لغت فرس چه بوده است و کدام‌یك ازاین دستنویسها به‌آن صورت مانندهتر ونزدیکتر است. دستنویسهائی ازاین کتاب که در سدهٔ هشتم هجری در دست بوده نیز با یکدیگر یکسان نبوده وفرقهائی داشته‌است. شمس‌الدین محمدپسرهندوشاه نخجوانی (هندوشاه نخجوانی نویسندهٔ «تجارب‌السلف» است) که درسال ۷۲۸ واژه‌نامه‌ای فارسی به‌فارسی بنام «صحاح‌الفرس» در تبریز نوشته در دیباچهٔ واژه نامهٔ خود به‌آن اشاره کرده چنین مینویسد:

«اول کسی که به‌ترتیب لغت فرس مشغول شد وآن را به‌کتابت مقیّد گردانید حکیم قطران ارموی بود اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرد وبعد از او حکیم فاضل کامل ابومنصور علی‌بن احمد الاسدی الطوسی رحمةالله علیه به‌ترتیب و تبویب آن اشتغال نمود و آن را مدوّن گردانید و در این فن مساعی جمیله بتقدیم رسانید و برآنچه حکیم قطران جمع‌آورده لغات بسیار فزود چنانکه جمع او با جمع قطران هیچ نسبت نداشت اما او رعایت ابواب بیش نکرد و از تقسیم ابواب به‌فصول که در این فن ضرورالوجود است ذاهل شد تا به رعایت اوساط کلمات چه رسد. بدین واسطه لغات مکرر واقع میشد[۲] واختلاف نسخ بازدید می‌آمد و به‌سبب آن‌که ترتیبی جامع نبود لغات بسیار در می‌بایست[۳].»

چنین گمان میشود که پس از اسدی کسانی با پس وپیش کردن واژه‌ها وعوض کردن وکم وبیش کردن معنیها وشعرهای کتاب او به‌گمان خود آن را

۱ــ برای آگاهی از دستنویسهای لغت فرس نگاه کنید به «لغت فرس» ویراستهٔ عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹ خورشیدی و به دفترنخستین فهرست دستنویسهای فارسی کتابخانهٔ وزارت هند ازهرمن اِته، صفحه‌های ۳۵-۱۳۲۱.

۲ــ در دستنویسی که دراین گفتار شناسانیده میشود نیزچند واژه دوبار یاد شده‌است.

۳ــ نگاه کنید به دیباچهٔ صحاح‌الفرس، دیمهٔ ۸.

بهتر کرده‌اند یا واژه‌نامهٔ دیگری ساخته‌اند.

دستنویسی را که در این گفتار از آن سخن گفته میشود میتوان کهنه‌ترین دستنویس لغت فرس شمرد زیرا کهنه‌ترین دستنویسی کـه تاکنون از آن شناخته شده بود دستنویسی است که به‌سال ۷۳۳ نـوشته شده و اینك درکتابخانهٔ واتیکان است و همان است که پاول‌هرن به‌چـاپ رسانیده است. بـرخی از ویژگیهای این دستنویس وفرقهای آن با دستنویسهای دیگر در زیر یاد میشود:

۱ـ این واژه‌نامه پیشگفتاری داشته که اکنون یك دیمه ونیم از آن‌بازمانده وآن به‌پیشگفتار دستنویسهای دیگر هیچ‌همانندی ندارد و درآن‌واژه‌هائی آمـده و معنی سده وشعرهائی از سرایندگان نامدار کهن یاد شده است که در دستنویسهای دیگر و شاید در هیچ کتاب دیگری نباشد. مانند این پنج بیت از ابـوشکور بلخی که برای واژهٔ آخشیج گواه آورده شده است:

خداوند مـا کاین جهان آفـرید — بلند آسمان از بـرش بـرکشید
فـراز آفـرید آخشیج این چهار — گهر کانـدرویست چندین نگار
برین‌آتش است وفرودینش خاك — میان بـاد دارد ابـا آب پـاك

***

آن‌کس که مرخرد را گوهرنهدهمی — من‌پیش اوگشاد نخواهم همی‌زبان
خستو نیایم و نبوم آخشیج او — کزهر دوهیچ سود نبینم مگر زیان

۲ـ ده واژهٔ زیـر را از گـویش پیشین آذربـایجان (همه‌جـا به‌صورت آذرباذکان از آن یاد شده) دارد که نه‌تنها برآگاهی ما ازآن گویش می‌افزاید بلکه این گمان را نیز نیرو میدهد که این دستنویس درآذربایجان، همان جائی که اسدی اصل‌کتاب را نوشته، رونویس شده وشاید به‌صورت اصلی از دستنویسهای دیگر مانندهترباشد[۱]. اگر سراسر این دستنویس در دست بود لابد بسیاری از واژه‌هـای

۱ـ در دستنویسهای دیگر لغت فرس نیز هفت واژهٔ آذربایجانی دیگر آمده است و نویسنده آنها را یازده‌سال‌پیش در شمارهٔ سوم ایـران‌کـوده (تهران، ۱۳۱۴ یزدگردی)، صفحهٔ ۳ بدست داده است.

آذری دیگر نیز در آن یافت میشد:

رجه

«[آروغ]: باد گوارش بود که چون مرد فقاع خورد یا چیزی مانند آن بادی بآواز ازو برآید و به آذربادگان رجه خوانند.»

برز

«بَرز · بلندی باشد و به‌آذربادگان هر مردی و هرچیزی بلند را بَرزگویند بنصب وبلفظ دری وخوراسانی بُرز بایدگفت برفع و دراشعار هرکجا آید بُرز آید.»

گریوه

«پَژ: عقبه باشد وعقبه تازیست و به‌زبان آذربادگانی‌کریوه (گریوه) گویند.»

پور

«پوك: پوده باشد که به آتش‌زنه براو آتش زنند و به آذربادگان آن را پور خوانند.»

گله

«تکس: آن دانهٔ اندرونی باشد از دانهٔ انگور.... غژم یك دانهٔ انگور باشد که به آذربادگان کله (گِلَه) خوانند.»

رژد، گلوبنده، شکم خواره

« رُس: بسیارخواره باشد و به آذربادگان رژد گویند و کلوبنده (گلوبنده) و شکم‌خواره نیز .»

سهراب

«غنجار: گلگونه باشد که زنان در روی مالند و به‌آذربادگان آن راسهراب خوانند.»

مارلوز

«کربش: جانوریست همچون مار و برونقطها باشد وچهار دست و پای دارد... و در آذربادگان مارلوز خوانندش و به خراسان ماربلاش نیز گـویندش و هرجای نامی دیگر.»

۳ـ نظم و ترتیب واژه‌ها دراین دستنویس دربسیاری‌جایها با دستنویسهای دیگر فرق دارد.

۴ـ نام سرایندگانی در آن آمده است که در دستنویسهای دیگر دیـده نشده مانند «بوسعید» (در واژهٔ «مغ») و «مکی پنجهیری» (در واژهٔ «هیربذ»).

۵ـ برای برخی از واژه‌ها شعرهائی از سرایندگان نامور کهن به گواهی آمده است که در دستنویسهای دیگر وشاید درهیچ کتاب دیگری نیست.

۶ـ برخی‌ازشعرهائی که از سراینده‌ای آورده‌شده در دستنویسهای دیگر همان شعر به‌نام سرایندهٔ دیگری آمده است.

۷ـ برای‌برخی از واژه‌ها گواه شعری ازسراینده‌ای دارد و دستنویسهای دیگر از سرایندهٔ دیگری دارند.

۸ـ برای برخی از واژه‌هاگواهی‌شعری‌ازسراینده‌ای‌دارد و دستنویسهای دیگر گواهی دیگر از همان سراینده دارند.

۹ـ برای‌برخی‌از واژه‌ها (که دربرخی از دستنویسهای دیگر گواه شعری دارند) گواه شعری ندارد و درعوض برای پاره‌ای از واژه‌ها یك یا دوگواه بیش از دستنویسهای دیگر دارد.

۱۰ـ نام گویندهٔ برخی ازشعرها در دستنویسهای دیگرنیامده ولی‌دراین دستنویس یاد شده است.

۱۱ـ واژه‌هائی که به «ز» انجام می‌یابد در یك باب (باب‌الزاء) وواژه‌هائی که به «ژ» پایان می‌یابد در باب دیگری (باب‌الژاء) داده شده وهمچنین واژه‌هائی که به «ك» پایان می‌یابد در یك باب (باب‌الکاف) و واژه‌هائی که به «گ» انجام می‌یابد در باب دیگری (باب‌الگاف) داده شده است.

چند یادداشت دربارهٔ واژه‌های آذری این دستنویس

رجه

درواژه‌نامه‌های فارسی «رجَك»، «رَچَك» و «رَجْغَك» به‌معنی آروغ یاد شده است.

بَرْز

درگویش آذری ارزین وکلاسور هنوز «بارز» *Bârz* به‌معنی «بلند» زنده است[1] درصورتی‌که در هرزنی وکرینگانی‌به‌ترتیب «بلند» *Beland* و«بلنت»*Belant* بجای آن‌بکارمیرود[2].

گریوه

«گریوه» به‌همین معنی درفارسی بکاررفته‌است وچون ریشهٔ آن روشن است تنهابه‌این‌نکته بسنده‌میشود که درهرزنی «گیری»*giri* ودر ارزینی وکلاسوری وکرینگانی «گری» *geri* هنوز به‌معنی «گردن» بکار میرود[3].

۱ـ یادداشتهای نگارنده.

۲ـ نگاه کنید به‌تاتی وهرزنی، دیمهٔ ۴۳.

۳ـ یادداشتهای نگارنده، تاتی وهرزنی، دیمهٔ ۷۱ وبه‌گویش کرینگان، دیمهٔ ۳۳.

پور

برای ایـن واژه نگاه کنید به «آگاهیهای تازه از گویش آذری» در همین دفتر.

گله

در برهان قاطع آمده است:

«گله:... و به‌کسر اول وفتح ثانی مخفف، شکوه و شکایت باشد، و دانهٔ انگور که ازخوشه جدا افتاده باشد.»

در گویش بروجرد و آبادیهای پیرامون آن «گلـّه» *gella* به معنی دانه و حبـّه (انگور و انار وقند وهرچه مانند آن)است. درگویش آذری ارزین وکلاسور نیزهنوز «گـِلـه» *gela* به‌معنی«حبّهٔ انگور» بکار میرود.

رژد

در واژه‌نامه‌های فارسی «رَزْد»، «رَژْد» و «رَس» بـه معنی «پرخور» (شکم‌بنده) همچون یك واژهٔ فارسی یاد شده‌است.

گلوبنده

در واژه‌نامه‌های فارسی «گلوبنده» همچون یـك واژهٔ فارسی بـه معنی «پرخور، بسیار خوار» یاد شده است.

شکم‌خواره

این واژه و نیز «شکم‌خوار» در واژه‌نامـه‌های فارسی به‌معنی « پرخور، بسیار خوار» یاد شده است.

سهراب

آنچه در زیر از روضات‌الجنان آورده میشود باز نشان میدهد که صورت آذری سرخ «سهر» و سرخاب «سهراب» بوده است و کوه سرخاب تبریز را به آذری «سهراب» میخوانده‌اند:

«مرقد ومزار سهراب هم از اصحاب در سرخاب در جوار حضرت باباحسن است. مزاری است مشهور و معروف. چنین مشهور است که اوّل کسی که از صحابه در گورستان سرخاب مدفون گشته وی بوده وبواسطهٔ مرقد آن بزرگوار آنجا گورستان و مزار شده واسم آن موضع را سهراب میگفته‌اند، بعد از آن به مرور ایام وجوار کوه (سرخ) سرخاب شده[1].»

۱ــ نگاه کنید به روضات‌الجنان، دفتر نخست، دیمهٔ ۴۱.

فهرست واژه‌ها

آذری

پهلوی

فارسی

نوشته‌هائی که به‌آنها برگشت داده شده است

آثار البلاد و اخبار العباد، از زکریاء پسر محمد پسر محمود قزوینی، چاپ دارصادر بیروت، ۱۹۶۰ مسیحی.
الابنیه عن حقائق الادویه، از موفق‌الدین ابومنصور علی هروی، ویراستهٔ احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۴۶ خورشیدی.
الانساب، از ابوسعد عبدالکریم سمعانی، دفتر نخست، ویراستهٔ شیخ عبدالرحمن ابن‌یحیی المعلمی الیمانی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۲ هجری قمری.
ایران‌کوده، گردآوردهٔ محمد مقدم، جزوهٔ شمارهٔ ۳، تهران، ۱۳۱۴ یزدگردی.
برهان قاطع، ازمحمدحسین پسر خلف تبریزی، چاپ محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.
تاتی وهرزنی، از عبدالعلی کارنگ، تبریز، ۱۳۳۳ خورشیدی.
تحفة‌الاحباب (۹۳۶ هجری)، از حافظ اوبهی، چهار دستنویس از آنِ نگارنده و دو دستنویس کتابخانهٔ ملّی ملك به‌شماره‌های ۴۳۴ و ۴۲۰.

ترجمان‌اللغه (شرح قاموس)، از محمد پسر یحیی پسر محمد شفیع قزوینی، تهران، ۱۳۰۳-۱۳۰۸ هجری قمری.

روضات‌الجنان و جنّات‌الجنان، از حافظ حسین کربلائی تبریزی، ویراستهٔ جعفر سلطان القرائی، دفتر دوم، تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی.

زینة‌المجالس، از مجدالدین محمد حسینی متخلّص به‌مجدی، چاپ کتابفروشی سنائی، تهران، ۱۳۴۲ خورشیدی.

صحاح‌الفرس (سدهٔ هشتم هجری)، از محمد پسر هندوشاه نخجوانی، ویراستهٔ عبدالعلی طاعتی، تهران، ۱۳۴۱ خورشیدی.

عجائب المخلوقات و غرائب‌الموجودات از محمد پسرمحمود پسر احمد طوسی، ویراستهٔ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی.

فردوس الحکمة، از ابوالحسن علی پسر سهل ربن طبری، ویراستهٔ دکترمحمد زبیرالصدیقی،برلین، ۱۹۲۸ مسیحی.

فرهنگ آنندراج، از محمد پادشاه متخلص به‌شاد، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی، ۱-۷ تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی.

فرهنگ جغرافیائی ایران، دفتر چهارم، استان ۳و۴،آذربایجان، از انتشارات دایرهٔ جغرافیائی ستاد ارتش، تهران، ۱۳۳۰ خورشیدی.

فرهنگ جهانگیری (۱۰۱۷ هجری قمری)، از میرجمال‌الدین حسین انجو شیرازی، ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، ۱-۲، مشهد، ۱۳۵۱ خورشیدی.

فرهنگ رشیدی (۱۰۶۴ هجری قمری)، از عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوی، ویراستهٔ محمد عباسی، ۱-۲، تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی.

فرهنگ نظام، از سید محمدعلی داعی الاسلام، ۱-۵، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۸-۱۳۵۸ هجری قمری.

فرهنگ نفیسی، از علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء)، ۱-۵، تهران، ۱۳۴۳ خورشیدی.

کلیات شمس یا دیوان کبیر، از جلال‌الدین محمد مشهور به‌مولوی، ویراستهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر، دفتر هفتم، تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی.

گویش آذری، متن وترجمه و واژه‌نامهٔ رسالهٔ روحی انارجانی، از رحیم رضازادهٔ ملك، تهران، ۱۳۵۲ خورشیدی.
گویش کرینگان، از یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۳۲ خورشیدی.
اللباب فی‌تهذیب الانساب، از ابن‌الاثیر (عزالدین ابوالحسن علی پسر محمد)، دفتر نخست، قاهره، ۱۳۵۷ هجری قمری.
لبّ‌اللباب فی‌تحریرالانساب، از جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی، چاپ اوفست مکتبة‌المثنی، بغداد.
لغت فرس، از ابومنصورعلی پسر احمد اسدی طوسی، ویراستهٔ عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹ خورشیدی.
لغت‌نامهٔ دهخدا.
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال سوم (۱۳۳۵ خورشیدی)، شمارهٔ سوم.
مجمع‌الفرس (۱۰۲۸ هجری قمری)، از محمد قاسم پسر حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری، ویراستهٔ محمد دبیر سیاقی، ۱-۳، تهران، ۱۳۳۸-۱۳۴۱ خورشیدی.
معجم‌البلدان، از شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت حموی، چاپ افست کتابفروشی اسدی، تهران، دفتر نخست، سوم، پنجم، ۱۹۶۵ میلادی.
مکاتبات رشیدی (نامه‌های رشیدالدین فضل‌الله طبیب)، گردآوردهٔ محمد ابرقوهی، ویراستهٔ محمدشفیع، لاهور، ۱۳۶۷ هجری قمری.
منتهی‌الارب، از عبدالرحیم پسر عبدالکریم صفی‌پوری، تهران، ۱۳۷۷ هجری قمری.
نزهةالقلوب، از حمدالله مستوفی، بخش نخست ازمقالهٔ سوم، ویراستهٔ محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.
نزهةالقلوب، از حمدالله مستوفی، المقالةالثالثة، ویراستهٔ گای لیسترانج، لیدن، ۱۹۱۳ مسیحی.
نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال هفتم، شمارهٔ اول، خردادماه ۱۳۳۴ خورشیدی.

نظری به‌تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن، از محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی.

یادداشتهای دستنویس نگارنده از گویشهای ارزین *arazin* (دهی از دهستان حسن‌آباد بخش کلیبر شهرستان اهر) و گلین‌قیه (دهی از دهستان هرزند بخش زنوز شهرستان مرند). این یادداشتها بیست وپنج سال پیش گرد آورده شده است.

The Zoological Section of The Nuzhatu-L-Qulūb of Hamdullāh Al-Mustaufī Al-Qazwini. Edited, translated and annotated by J. Stephenson. London, 1928.

A Comprehensive Persian-English Dictionary by F. Steingass. 4th Impression. London, 1927.

Škand - Gumānik Vičār, Texte Pazand-Pehlevi, transcrit, traduit et commenté par le P. Pierre Jean de Menasce. Fribourg, 1945,